

مجاهدین در جنگ سوم خلیج فارس

"گوشه هایی از ماهیت اپورتونیستی مجاهدین در مقابل حریفان سیاسی و نظامی"

ناشر: انجمن سیاسی فرهنگی ایران پیوند

چاپ اول: بهار ۱۳۸۳

بهاء معادل: ۳ دلار

**Iran Peyvand Association
P.O.BOX 30068
6803 AB Arnhem
the Netherlands**

**Tel: 0031 628 666466
FaX: 0031 26 3235386
Email: iranpeyvand@yahoo.com**

تمامی حقوق این کتاب محفوظ و متعلق به انجمن ایران پیوند می باشد

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۹	مقطع پراکندگی
۱۳	تحویل زرهی ها و خلع سلاح
۱۹	تنظیم رابطه با امریکایی ها
۲۶	کارت هویت
۳۰	اتحاد بقایای مجاهدین و صدام
۳۵	در پشت پرده

پیشگفتار

مجاهدین خلق، به عنوان نیرویی ضد آمریکایی، که در ابتدا با این مبانی و شعار، وجود منحوسشان را اعلام کرده و در آغاز راه، از مبارزات ضد آمریکایی در صحنه تروریستی ایران آغاز کرده بودند، آن روز، شاید کسی به آنان این فلسفه و دانش سیاسی را یادآور نشده بود که این گونه شعارهای ظاهراً ضد آمریکایی، روی دیگرش، در زمان مقتضی، دقیقاً آمریکایی عمل خواهد کرد.

جریانی که آب نداشت، وگرنه شناگر ماهری بود.

مجاهدین خلق، پس از آن و پس از انبوه شعارهای پوچ و عوامفریبی که سالها برای شکار جوانان ایرانی سر دادند، دفعتهاً به دامن عقب مانده ترین و مرتجع ترین نیروهای عربی در منطقه افتاده و در ادامه مسیر، در خدمت آدمکش ترین دیکتاتور قرن بیست و یکم، یعنی بعث عراق، بی هیچ ادعایی کار و اطاعت کردند.

این جریان، تا روزی که در خدمت صدام حسین، کار و اطاعت می کرد، برای فریب مردم و نیروهایش، همچنان شعار ضد آمریکایی، سر می داد. ولی آن روز که سربازان آمریکایی پس از فتح عراق، وارد قرارگاه شان شدند، به نیروها فرمان صادر شد که در مقابل سربازان آمریکایی، از دامن زنانه استفاده کنید، که البته چرا که نه!

گزارش حاضر، گزارشی بدون تحلیل و تفسیر است و اخیراً توسط یکی از اعضای سازمان مجاهدین که پس از حمله آمریکا و جریان خلع سلاح آنان توسط آمریکا، روزنه ای را به سوی خارج باز یافت، فرار را بر قرار در سازمان، ترجیح داد و طی پروسه ای، خود را به اروپا رسانده است.

این گزارش، حاوی نکات مهمی درباره وضعیت مجاهدین و تعامل آنان با نیروهای آمریکایی و همچنین بیانگر ماهیت دوگانه و فرصت طلبانه آنان است.

مقطع پراکندگی

چند ماه قبل از پراکندگی، مسعود رجوی، نشست گذاشت و شرایط و نحوه پراکندگی را توضیح داد. خلاصه حرفش این بود که در صورتی آمریکا قصد زدن و تهاجم علیه ما را داشته باشد و یا قرارگاه اشرف را هدف قرار دهد، بی درنگ به سمت ایران خواهیم رفت. او در این رابطه آرایش نیروها را مشخص نمود.

بعد ظاهراً در اروپا، بحثی از طرف جدا شده ها تحت عنوان فروغ ۲، مطرح گردید که اشاره به همین موضوع داشت و سازمان به شدت به هم ریخته بود.

قبل از این ماجراها، ارتش را به ۱۴ قرارگاه تقسیم کرده بودند که هر قرارگاه بین ۱۳۰ تا ۱۵۰ نفر استعداد داشت.

قرارگاه یکم، همه زنها بودند و در قرارگاههای دیگر هم ۸ تا ۱۰ زن در قسمتهای فرماندهی مشغول بودند.

قبل از جنگ، همه این قرارگاهها که در شهرهای دیگر بودند، در اشرف جمع شدند. قرارگاه حبیب در بصره، موزرمی و همایون در العماره و فائزه در کوت، از آن جمله بودند.

در روزهای پیش از جنگ، پراکندگی و آماده باش آغاز گردید و نحوه آن بدین شکل بود:

قراگاه یکم در اشرف، پراکنده شده بودند که در طی حملات آمریکا به اشرف، ضربه خورد و چند تن از نفرات کشته شدند.

قرارگاه ۲ و ۸ و ۹ در شمال جولای مستقر شده بودند.

قرارگاه ۶ و ۷ و ۱۰ در منطقه ساری تپه، در شمال حمزین (که تقریباً یکی از مناطق حفاظت شده ارتش صدام در اطراف اشرف بود) مستقر بودند.

قرارگاه ۱۵ و ۵ هم در همان منطقه ساری تپه و با فاصله چند کیلومتر پایین تر از قرارگاه قبلی، قرار داشت (لازم به ذکر است که در میان ۱۴ قرارگاه، شماره ۱۳ نداشتیم و به همین خاطر قرارگاه ۱۵ وجود داشت).

قرارگاه ۴ و ۱۲ در منطقه خانقین مستقر بودند.

قرارگاههای ۳ و ۱۱ و ۱۴ هم در همان منطقه عمومی جلولا بودند.

هر کدام از اینها بعنوان یک محور شناخته می شد.

نیروهای بالا، نسبت به طرحی که برای حمله و اقدامات عملی تهیه گردیده بود، توجیه بودند، اما نفرت پایین هیچکدام در جریان امور قرار نداشتند.

هنگامی که در مناطق پراکندگی مستقر شده بودیم و تقریباً یک هفته قبل از سقوط صدام، یک جلسه توجیه عمومی برای هر یکان گذاشته شد و بسیار مختصر و با توضیحاتی کلی در مورد احتمال زدن به مرز، مطرح شد.

سه مسیر کلی و عمومی در منطقه همجوار با استان کرمانشاه برای رخنه به داخل ایران در نظر گرفته شده بود، اما نقشه را به هیچکدام از راننده های تانک نشان ندادند و توجیه آن را به بعد موکول کردند.

تقریباً یک ماه در منطقه پراکندگی بودیم که جنک هم بالا گرفته بود و صدام حسین سرنگون شد و در همان شب بنا شد که همه قرارگاهها به سمت خانقین و جلولا بروند، سازمان احساس می کرد که حلقه محاصره دارد تنگ می شود و چشم انداز نابودی کامل را می دید و به همین خاطر هر چه بیشتر خودش را می خواست به مرز نزدیک کند.

در همین انتقال به سمت خانقین بود که یکی از یکانها در محل پل صدور مورد تهاجم هواپیماهای آمریکا قرار گرفت و زرهی های آنها نابود شد و تعدادی هم کشته شدند.

بعد از این ماجرا، همه یگانها توجیه شدند که بطور مجزا خود را به منطقه امام ویس، برسانند.

گرچه یگانها بصورت مجزا به سمت امام ویس، حرکت کردند، اما هنوز به سه راهی امام ویس نرسیده بودیم که پیام آمد به اشرف عقب نشینی کنید. در جریان همین عقب نشینی بود که یک یکان دیگر مورد تهاجم هواپیماهای آمریکا قرار گرفت.

در این تهاجمات، نیمی از زرهی ها نابود شد، برخی قرارگاهها مثل قرارگاه دهم و هفتم، بیش از ۷۰٪ از تجهیزات خود را از دست دادند. پس از اینکه از نقاط پراکندگی عقب نشینی شد و به قرارگاه اشرف رسیدیم، با آشفتگی، از دست دادن روحیه و ترس فوق العاده ای که بر تک تک نیروها، مواجه شده بودیم.

برنامه حفاظت از قرارگاه در دستور کار قرار گرفت و بنا شد که پیرامون اشرف یک مدار حفاظتی کشیده شود و تا شعاع ۱۰ کیلومتر را در بر بگیرد. این برنامه های نگهداری و حفاظت در اطراف روستاهای همجوار اشرف و روی جاده ها، ادامه داشت و هم چنان ترس از حمله آمریکایی ها وجود داشت، که در شرایط به هم ریخته مردم عراق نیز حملاتی را بر علیه نیروها آغاز کردند و با حمله به نفرات مجاهدین، آنها را کشته یا فراری می دادند. یک بار اهالی روستای چپاله، به تعدادی از نیروها که روی جاده اطراف این روستا در حرکت بودند، حمله ور می شوند و تمام وسایل افرادی را که فراری شده بودند را بردند و زرهی ها را نابود کرده بودند.

افراد زیادی آن روزها از اطراف، سراپا کنده و هراسان و با پای پیاده به اشرف می آمدند و عملاً فضای هراس و وحشت زیادی از مردم عراق حاکم شده بود و نیروها در بهت و حیرت با سقوط صدام مواجه شده بودند و اکنون خود را با مردم عراق مواجه می دیدند.

در اردیبهشت ماه، تقریباً آمریکایی ها همه جا را پاکسازی کرده بودند و از نقاط مختلف، پیشروی کرده بودند. سازمان هم فروردین ماه از مواضع پراکندگی، عقب نشست و در اردیبهشت ماه، آمریکایی ها بر قرارگاه اشرف تسلط یافتند.

تحویل زرهی ها و خلع سلاح

نیروهای سازمان که از اواخر فروردین ماه از مواضع خود در مرز ایران و عراق، مجبور به عقب نشینی شدند و به قرارگاه اشرف بازگشتند، در اردیبهشت ماه و با محاصره قرارگاه اشرف توسط نیروهای آمریکا، موظف به خلع سلاح و تحویل دادن زرهی ها شدند.

در همین رابطه، مسعود رجوی، پیامی خطاب به fg (فرمانده قرارگاه) داده بود، یا اینکه متن نوشته شده ای را از طرف وی داده بودند که برای ابلاغ به کلیه نیروها صادر شده بود. مضمون کلی پیامش این چنین بود:

وقتی در مقابل چنین خواستی (خلع سلاح) قرار گرفتیم، برایم بسیار سخت و دشوار بود که سلاحهایمان را تحویل دهیم، ولی در نهایت بین سلاح و صاحب سلاح! صاحب سلاح را انتخاب کردم. چرا که اگر سلاحها را انتخاب می کردیم، رژیم سودش را می برد و آنها منتظر همین انتخاب بودند. من صاحب

سلاح را انتخاب کردم، چرا که انقلاب مریم که فراتر از سلاح می باشد را دارید و بیش از هر سلاحی، کارآیی دارد.

بعد از این پیام، بصورت لایه ای، برای همه افراد تا بالاترین فرماندهان قسمتها نشست گذاشته شد تا باصطلاح تک تک نفرات از این بحث عبور کنند، اغلب نفرات، با این موضوع تقابل داشتند و بحث می کردند و وانمود می کردند، حاضر به تحویل دادن سلاحها نیستند!

این هم یکی از آن کارهای رجوی است که حرفی می زند که باصطلاح افراد، جبهه گیری کنند و بگویند که ما آماده برای سرنگونی هستیم و بر ادعاهای خود پافشاری کنند. این نوعی روحیه دادن غیر مستقیم است و گرنه چه آنهایی که باصطلاح مخالفت می کردند و چه فرماندهانی که برای این مانورها راه باز می کردند، می دانستند که این دست آنها نیست و چه بخواهند و چه نخواهند می بایست زرهی ها را تحویل دهند و اساساً از قبل تحویل داده بودند.

اشارات فرماندهان برای توجیه نیروها، همه با تکیه بر قاعده و قانونهای انقلاب ایدئولوژیک بود که مدتها است بعنوان دستورالعمل سازمانی در آمده است. مسعود هم در پیامش به عملیات جاری و انقلاب مریم اشاره کرده بود و اینها سعی داشتند که بگویند، شما وظیفه تان تنها انقلاب کردن و گزارش عملیات جاری دادن است(یعنی از وضعیت روحی، ذهنی و روانی خود، لحظه به لحظه

گزارش تهیه کردن) و در مورد بقیه کارها، این فقط رهبری است که تصمیم می گیرد.

حرف دیگری هم که از همان روز بازگشت مجدد به اشرف، مطرح گردید و در این نشستها، چه آشکار و چه در خلوت، مطرح شد، این بود که به هر حال یک وقتی آمریکایی ها می فهمند که ما نیرویی هستیم که به درد آنها می خوریم، در آن شرایط که تقریباً هیچ چشم اندازی برای ورود به آینده وجود نداشت و از همه نواحی، تهدیدات مختلفی به سازمان می رسید، با این حرف یک روزنه امید باز کرده بودند و تقریباً تمام بچه ها اکنون به امید رسیدن آمریکا به این نقطه نشسته اند که تشخیص بدهد که از این نیروها می تواند بهره برداری کند! بهر حال، قرار شد هر یگان تحت نظر نیروهای آمریکایی، زرهی ها را در محل پارکینگ زرهی ها جمع کند، که این هم تبدیل شد به یک مراسم وداع با ادوات زرهی.

بر روی تانکها و نفربرها، آرم و پرچم نصب کرده بودند و هر کس می آمد در کنار آن و خاطره اش را تعریف می کرد و از همه این مراحل فیلمبرداری شد.

در آن شرایط بحرانی، همه این کارها که تشکیلات سعی داشت تا تبدیل به عاملی برای تخلیه روانی افراد شود، به عاملی برای کمپرس بچه ها و فوران عصبی تبدیل شد، تا جایی که نیروهای آمریکایی که آنجا بودند، با افراد

همدردی می کردند، یک افسر سیاه پوست می گفت که ناراحت نباشید، هر وقت خواستید بروید ایران، من خودم یک تیپ زرهی دارم به شما قرض می دهم و آمدند روی تانکها و عکس گرفتند، تا از چریکهای مجاهدین دلجویی کرده باشند و از آن حال درشان آورند!

حتی یکی از فرماندهانی که بر روی تحویل دهی زرهی های قسمت زنان، نظارت داشت، آنقدر تحت تاثیر گریه و ناله زنها قرار گرفته بود که اجازه داده بود تا بصورت سمبلیک، ۳ نفر بر زرهی کاسکاول را در قرارگاه خودشان نگه دارند!

بطور کلی، این مرحله توسط آمریکایی ها، در حد نظارت بر نقل و انتقال تانکها بود و خیلی صورت جدی نداشت و مشخص بود که آمریکایی ها هم در مورد آن یک تصمیم قاطع نگرفتند و بنوعی مماشات می کردند، اما به هر حال، در نیمه اردیبهشت، کلیه زرهی ها در یک نقطه در شمال قرارگاه اشرف گردآوری شد و تمام سلاحهای سبک و مهمات، به زاغه های اشرف منتقل شد و تحت نظارت نیروهای آمریکا قرار گرفت.

شماره بدنه تمامی سلاحها، در دفاتر مخصوص ثبت گردید و تمام مهمات که از قسمتهای مختلف گردآوری شده بود، دقیقاً آمارگیری و به زاغه ها منتقل گردید.

وسایل مهندسی، آلات دقیقه شامل، دوربین روز و شب، عینک شب، gps ، قطب نما، بی سیم ها و دوربین سلاحها، پس از ثبت و آمارگیری دقیق، تحت نظر سربازان آمریکایی، به انبارهای استان منتقل شد(در همان قرارگاه اشرف، انبارهایی بنام انبار استانها است).

تعدادی زرهی و سلاحهایی که در قرارگاههای علوی و جلولا هم بود، پس از آمارگیری و ثبت، مهمات آن به زاغه های اشرف و زرهی ها، به مکانی در علوی منتقل گردید.

پس از این ماجرا، زرهی ها، همچنان توسط نیروهای سازمان، سرویس می شد که این کار بصورت آزار دهنده ای، سالها است که هر هفته و هر روز تکرار می شود و هر چند نفر خدمه یک تانک هستند که باید آن را برق بنیادند! تعمیراتی هم بر روی آنها انجام می شد و آمریکایی ها هم هیچ ممانعتی نداشتند و این امید در همه بود که مجدداً در حضور نیروهای آمریکا، همان بساط دوران صدام برقرار خواهد گردید و دوباره آنها را بر می گردانند، اما در تیر ماه، یکباره همه چیز تغییر کرد و آمریکایی ها با حساسیت فوق العاده ای، از هر گونه تماس افراد با زرهی ها، جلوگیری کردند و طی مدت یک ماه، در شهریورماه، تمام زرهی ها و سلاح و مهمات را به بیرون از قرارگاه و مکانی نامعلوم انتقال دادند.

مشخص بود که آمریکایی ها، بالاخره به نتیجه ای رسیده و قصد دارند تا از تسلیح مجدد سازمان جلوگیری بعمل آورند، از پنتاگون به آنها دستور داده شده بود که خلع سلاح گروه تروریستی مجاهدین، باید با جدیت پی گیری شود و هیچگونه مماشاتی صورت نگیرد و سیاست ایالت متحده اینگونه توضیح داده شده بود که بهیچوجه قصد ندارد تا از آنها استفاده نماید.

این قضیه تاثیر بسیار منفی در روحیه نفراتی که خودبخود، دچار ضعف و روحیه باختگی شده بودند، برجای گذاشت و مناسبات را بطور کامل بر هم زد و سایه سنگین یاس و ناامیدی بر کل سازمان حاکم شد.

تنظیم رابطه با آمریکایی ها

بعد از اینکه از مناطق پراکندگی برگشتیم، توصیه های زیادی شد که به هیچ وجه به نیروهای آمریکایی شلیک نشود.

پس از بازگشت، تاکید فوق العاده و سفت و سختی درباره برخورد خوب و مناسب با نیروهای آمریکا داشتیم. برای احترام به آنها، ضابطه گذاشته بودند و در موردی که یک نفر ظاهراً برخورد نامناسبی با یک سرباز آمریکایی داشت، مسئولین سازمان به شدت برخورد کردند و حسابی در یک نشست، طرف را زیر منگنه گذاشتند.

از رهنمودهایی که در رابطه با برخورد با آمریکایی ها داده می شد، این بود که می گفتند هر چه بیشتر با آنها رابطه عاطفی برقرار کنیم و در مقابل آنها منظم و مرتب باشیم و هر کس که در خارج درس خوانده و یا انگلیسی بلد است،

بگوید که ما تحصیل کرده‌ی خارج از کشور هستیم. می‌گفتند این مسائل بر روی آنها تاثیر دارد و در تصمیم‌گیری آنها در مورد ما اثر خواهد گذاشت.

برای آنها بصورت دوره‌ای مهمانی و برنامه‌های تفریحی برگزار می‌کردند و هر چند وقت یک بار، یکی از مسئولین سازمان آنها را دعوت می‌کرد، دعوت‌کنندگان آنها عبارت بودند از پری بخشایی، فهیمه اروانی و عباس داوری.

آنها را به قرارگاهها می‌آوردند و با آهنگ و نمایش و اجرای ترانه‌های آمریکایی و پذیرایی مفصل، مهمانی را برگزار می‌کردند.

توجه این مهمانی‌ها این بود که هر طور شده، باید آنها را به این نتیجه برسانیم که ما را از لیست گروههای تروریستی خارج نمایند و باور کنند که ما برای آزادی می‌جنگیم.

یک بار، فائزه که یکی از فرماندهان سازمان است می‌گفت، در مهمانی که داشتیم آنها خیلی ابراز تاسف می‌کردند و نظرشان این بوده که ما تروریست نیستیم و گفته بودند این مسئله را به مسئولین خود در آمریکا انتقال خواهند داد!

مسئولین سازمان از اینکه توانسته بودند افسران آمریکا را متوجه تشکیلاتی بودن و سلسله‌مراتب سازمان نمایند، خوشحال بودند و در نشستها، می‌گفتند آمریکایی‌ها روی موضوع تشکیلات، خیلی ما را تحسین کردند. آنها

می گفتند این تاثیر انضباط آهنین و نتیجه همان تنظیمات و تاثیرات عاطفی شما، روی آنها بوده است.

خط برخورد این بود که به آنها بگوئیم، ببینید شما زرهی ما را مورد هدف قرار دادید اما ما به سمت شما شلیک نکردیم و ما با شما دشمنی نداریم و بنا بود به آنها بگوئیم ما تمام عمرمان را روی همین زرهی ها گذاشتیم که شما از ما گرفته اید و تجربه نشان داده بود که آنها تحت تاثیر این حرفها قرار می گیرند.

در فرماندهی یکم، خط این بود که زنان با نشان دادن احساسات خود در مورد زرهی ها، آنها را منقلب کنند و اگر می توانند گریه کنند و تقریباً هم موفق شده بودند.

فرمانده تیپ زرهی آمریکایی ها به همراه معاونش به قرارگاه زنان رفته بود و ترتیبی داده بود که عکس و فیلم گرفته شود. گفته شده بود هر چه می توانید مدرک تحصیلی تان را به رخ آنها بکشید و به زبان انگلیسی با آنها صحبت کنید.

کار به آنجا کشید که گفتند، تاثیر این برخوردها را دست کم نگیرید، و ای بسا ما را از لیست گروههای تروریستی خارج کنند و هم اینکه در امر سرنگونی جمهوری اسلامی، به کمک ما بیایند.

اینگونه تحلیل می شد که آمریکا تنها دشمن اصلی خود را در منطقه، رژیم می داند و نهایتاً به سراغ آن خواهد رفت و چون برای رژیم آترناتیو ندارد، و تنها جانشینش ما هستیم، بنا بر این، مجبور می شوند در انتها، همین زرهی ها را که از ما گرفته اند، به ما برگردانند.

حتی از قول یکی از فرماندهان آمریکایی، نقل می کردند که گفته بود: "اگر شما بخواهید به ایران بروید و ما پشتیبانی شما را انجام دهیم، ۲ هفته سرنگونی طول می کشد و اگر آمریکا به تنهایی برود، یک هفته بیشتر سرنگونی جمهوری اسلامی طول نمی کشد.

خلاصه، حرف این بود که باید از همین برخوردها نتیجه بگیریم و اکنون بین سران آمریکا بر سر موضوع سازمان اختلاف نظر وجود دارد و بیشتر آنها خواهان حذف نام ما از لیست تروریستی می باشند.

اما به مرور حساسیت های آمریکایی ها نسبت به مسائل درون سازمانی و گذشته سازمان برانگیخته می شد، بخصوص از هنگامی که بازجویی و انگشت نگاری آغاز شد و پای مامورین F.B.I به قرارگاه باز شد.

یکی از مواردی که بسیار بر روی آن حساس بودند، جریان عملیات مروارید بود که در مقطع جنگ قبلی، در سال ۱۹۹۱ بین سازمان و نیروهای کرد در منطقه جلولا، اتفاق افتاده بود.

آمریکایی ها با هر کس که مصاحبه می کردند، از این واقعه سؤال می کردند و یکی از دلایل حساسیت آنها، حضور نیروهای کردی مانند بارزانی و طالبانی در کنار نیروهای ائتلاف، و کمک آنها در امر سرنگونی صدام بود. تمام حرفهایی که زده می شد، به طور ریز نت برداری می شد و سؤالات، مربوط به جزئیات بود. آنها سؤال می کردند که در کدام منطقه درگیریها آغاز شده است، چند روز طول کشیده و چه کسانی فرمان آتش را داده اند. چه کسانی شلیک کرده اند، چه نوع سلاحهایی در صحنه درگیری بوده و بارها به شیوه های بازجویی، این سؤالات تکرار می شد تا از درون آن تناقضات را در آورند.

بازجویان آمریکایی، درآورده بودند که در همین جنگ اخیر، درگیری بین نیروهای سازمان و کردها روی داده است که سازمان سعی داشت وانمود کند، درگیری با پاسداران ایران بوده است.

اطلاعات نیروهای آمریکایی دقیق بود، به نظر می آمد از بازجویی از نفرات هم تیم استخراج کرده بودند و می دانستند در یک درگیری بین یک اکیپ از سازمان با کردها، فردی بنام محمد رضا محدث، فرماندهی کشتار ۶ تن از اکراد را داشته است و نفری که روی آنها آتش کرده است و آنان را کشته، به نام نصرت... بوده و بازجو، عکسهای آنها را از کامپیوتر در آورده بود.

به هرحال، اطلاعات مربوط به درگیریهای مروارید، به طور ریز یادداشت می شد و گرچه سازمان گفته بود به آنها بگوئیم که یک درگیری بین ما و نیروهای سپاه قدس بوده است، اما به نظر می رسید آنها به دیده شک به این توجیه ما می نگریستند و آن را باور نمی کردند.

یکی دیگر از موضوعاتی که خیلی بر روی آن حساس بودند، بحث تسلیحاتی بود که احتمال می دادند در قرارگاه اشرف، نگهداری شود.

همچنین در مورد سلاحهای کشتار جمعی، سؤال می شد و می گفتند، هر گونه اطلاعات خود را در این رابطه بیان کنید.

آنها سؤال می کردند، اگر سلاحی باشد، در کدام قسمت قرارگاه می تواند پنهان شده باشد و اینکه آیا نیروها متوجه نقل و انتقالاتی، با تریلی شده اند یا خیر؟

سئوالات، بگونه ای بود که انگار آمریکایی ها متوجه شده اند، نیروهای پایین از هیچ چیز خبر ندارند و اگر هم سلاحی مخفی شده باشد، باید بگونه دیگری آن را پیدا کنند.

در این رابطه، خط این بود که تمام حساسیت ها را به سمت رژیم ببریم و حتی تعدادی از افراد، به نزد امریکاییها رفته و به دروغ اعلام کرده بودند، اطلاعاتی دارند مبنی بر اینکه چندین تریلی را دیده اند که هنگام جنگ به داخل خاک ایران می رفته است. گفته بودند، همانگونه که عراق در سال ۱۹۹۱

هوایم‌هایش را به ایران برد و در آنجا نشستند، اکنون سلاح‌هایش را به داخل ایران برده است.

به این ترتیب، اولین کسانی که به ولی نعمت خود، صدام، خیانت کردند، مجاهدین خلق بودند.

کارت هویت

قرار بر این بود که از جانب نیروهای آمریکایی، به هر نیرو که در قرارگاه اشرف هست، یک کارت شناسایی داده شود، تا نیروهای آمریکا برای شناسایی و تشخیص افراد، مشکلی نداشته باشند.

موقعی که این مسئله مطرح شد، در قرارگاههای مختلف پیرامون این موضوع نشست گذاشته شد تا افراد آمادگی برای این کار را پیدا کنند. نکته ای که در این نشستها مطرح شد این بود که ما یکجا کلی اطلاعات در مورد خودمان به آنها می دهیم و این خیانت به سازمان است و ما این کار را نمی کنیم، که مسئولین نشستها توضیح می دادند، ما در حال حاضر باید بخاطر سازمان همه نوع همکاری با آمریکایی ها بکنیم و آنها قول داده اند که این اطلاعات را به هیچ جا ندهند.

البته این یک سناریوی از پیش تعیین شده در این مورد بود و اصلاً این سؤال و جواب بخاطر این بود، نیرویی که اصل همکاری با آمریکا را قبول نداشت و نسبت به آن متناقض بود را باز در جهت مبارزه با رژیم جهت بدهند و بگویند که ما برای مبارزه با رژیم که دشمن اصلی مان است، هر کاری حاضریم بکنیم!

از تاریخ ۸۲/۲/۲۵ مسئولین آمریکایی در سالن اجتماعات قرارگاه اشرف مستقر شدند. سالن را با پرده به دو قسمت تقسیم کرده بودند و یک میز بزرگ گرد برای مصاحبه با نفرات در آن قرار داده شده بود و افراد یک به یک از پشت پرده و به پای میز برده می شدند.

نیروها به صورت یگان به یگان توسط آیفا از مکانهای خود به سالن اجتماعات برده می شدند. در آنجا، پشت پرده، هر FM (فرمانده سه قرارگاه، که

یک زن بود) نفرات خودش را در مورد نحوه برخورد و تنظیم رابطه با آنها، توجیه می کرد.

محورهای خطی که برای برخورد داده می شد عبارت بودند از:

۱- در مقابل آمریکایی ها، موضع کاملاً باز بگیرید. راحت حرف بزنید و نشان بدهید که هیچ ترسی از پاسخ دادن به سئوال‌تشان ندارید.

۲- در بین همه صحبتها، از خواست سازمان برای بیرون آورده شدن از لیست تروریستی صحبت کنید و بگوئید که رژیم تروریست است.

۳- بر روی این نکته تاکید کنید که توان مقابله با شما را داشتیم و می توانستیم هواپیماهای شما را بزنیم، ولی چون شما دشمن ما نیستید و علیرغم اینکه ما را بمباران کردید و زرهی های ما را زدید و نفرات ما کشته شدند، ما به شما شلیک نکردیم.

۴- رابطه گرم با آنها ایجاد کنیم، علیرغم اینکه این حرفها زده می شود.

۵- هنگامی که عکس می گیرند، سعی کنید که چندین بار عکس بگیرید و به یکی قانع نشوید و بعد بهترین آن را انتخاب کنید تا متوجه شوند که آدمهای معمولی نیستیم!

۶- از مشکلاتی که رژیم برای شما و یا خانواده تان ایجاد کرده است، برایشان بگوئید.

۷- تاکید برای همکاری با آمریکائیا، و یادآوری این نکته که ما از زن و خانواده گذشتیم و آمدم تا مبارزه کنیم و حالا شما مانع این کار شدید.

این توجیحات، که تمام می شد، وارد قسمتی که آمریکایی ها آنجا سئوال می کردند، می شدیم.

آنها هم ابتدا یک توجیه مختصر داشتند. چند زن که فارسی را غیر مسلط و دست و پا شکسته صحبت می کردند، در مورد علت صدور کارت توضیحات مختصری دادند که چکیده آن این بود:

دولت آمریکا از تمام مردمان عراق، همین کار را می خواهد و به دنبال این است که به همه کارت هویت بدهد.

برای شما این کارت با آرم سازمان صادر می شود. اطلاعات هر فرد فقط در اختیار نیروهای آمریکایی قرار دارد و به هیچ شخص و یا کشور دیگری داده نمی شود.

در ۲ قسمت عکس گرفته می شد و در ۴ قسمت مصاحبه با نفرات انجام می شد.

سئوالاتی که از هر نفر در این مقطع پرسیده می شد، عبارت بود از، اسم، سن، قد، وزن، رنگ چشم، رنگ مو، ملیت، رسته. همچنین در رابطه با پروسه ارتباط با سازمان و سابقه سؤال می شد که البته فقط مشخصات پرسنلی افراد در کارت آمده است.

سازمان که در واقع می دانست با این اتفاق، نیرو برای ساعاتی آزاد است و می تواند درخواستی و یا حرفهایی خلاف خواست تشکیلات بزند، معلوم نیست با چه طریقی آمریکایی ها را راضی نموده بود که بر سر هر یکی از بچه های بالای سازمان که به زبان انگلیسی مسلط باشد، گذاشته بودند تا نفرات را کنترل کند.

در قسمت های بعدی، انگشت نگاری و امضاء بود و در انتها، کارت صادر می شد و به فرد تحویل داده می شد.

اما بلافاصله پس از این که نیروها به آن سوی پرده می رفتند، فرمانده ایستاده بود و کارتها را جمع آوری می کرد.

پس از چند روز، یک به یک نیروها را صدا می کردند و کارت را به آنها تحویل می دادند و به آنها گفته می شد که همیشه کارت را به همراه داشته باشید و اگر آمریکایی ها جلویتان را بگیرند و آن را همراه نداشته باشید، شما را توقیف می کنند و برای تشکیلات معضل ایجاد می شود.

در واقع تشکیلات می خواست کاری کند که نیروها، این کارت را هم از دست سازمان بگیرند تا مبدا فکر کنند که می توانند با تکیه به نیروهای آمریکایی، خواست مستقلی داشته باشند.

نحوه عملکرد سازمان در این رابطه و چگونگی برخورد آنها با نیروها و آمریکا هم جالب توجه بود، ابتدا اشخاص مورد اعتماد و آنها که کاملاً اطمینان

داشتند که در مواجهه با نیروهای آمریکا درخواست خروج نخواهند داد را فرستادند.

اما اینها را بعنوان نیروهای درجهٔ یک سازمان معرفی کردند، پس از اینها که تعدادی از اسراء و نیروهای مشکوک و مسئله دار را می فرستادند، در میانشان از اعضای رده بالای سازمان هم بود، تا به این وسیله هم آنها در معرض شناسایی جدی قرار نگیرند و هم این پایینی ها را تحت کنترل قرار دهند. اما به یک لایه از نیروها هم گفته شده بود که می توانند، با اسامی مستعار وارد پروژه بشوند و مشخصات کاملی برای خود در نظر بگیرند تا اگر سؤال شد، بتوانند راحت پاسخ دهند.

در میان آنها، چند تن بودند که اسم آنها در جریان هواپیما ربایی و موارد مشابه آن در اروپا مطرح شده بود که با اسم مستعار، پرونده آنها تشکیل گردید.

مسئله مهم دیگری که اتفاق افتاد این بود که سازمان چندین نفر از اعضای اصلی اطلاعات و چند بخش حساس را، وارد این موضوع نکرد و آنها را مخفی نگه داشت و بعداً از طریق مخفی به خارج عراق اعزام نمود.

تعداد این افراد زیاد نبود، ولی سازمان مشخصاً از ابتدا تصمیم داشت که آنها مخفی بمانند. یکی از این افراد مسعود خدابنده معروف به رسول بود، که از مسئولین اصلی اطلاعات سازمان می باشد و همچنین لیلی سعادت نژاد و...

پروژه تحویل دادن کارت، تا مرداد ماه سال ۸۲ ادامه داشت و طی این چند ماه، دیگر خبری از رجوی نبود.

اتحاد بقایای مجاهدین و صدام

این شیوخ عراقی!

شیوخ عراقی که پس از سرنگونی صدام حسین، یک باره پیدایشان شد، کسانی نیستند، جز روسای عشایر و طرفداران صدام و اقوام افسران بعثی و کسانی که طی مدت این ۲۰ سال از طریق همان افسران با سازمان ارتباط داشتند و مسائلی را برای آنها حل می کردند.

آنها از همان ابتدا هم نظرشان این بود که باید از سازمانی که مورد حمایت صدام است، بر علیه ایران حمایت نمود. اما پس از سرنگونی صدام، هر دو دسته، نیاز به نزدیکی به هم را احساس می کردند. حتی برخی از این شیوخ احساس می کردند که با نزدیکی به سازمان می توانند بخشی از حساسیتی که بر روی طرفداران صدام وجود دارد، از روی خودشان بردارند. چون احساس می کردند، آمریکایی ها بی تردید از مجاهدین حمایت خواهند کرد. این بود که رابط های قدیمی یک بار دیگر دست بکار شدند و سوت دلان را گرد هم جمع نمودند.

اساساً قبل از سرنگونی صدام، هیچگاه مراسم و یا جشنی که عشایر در آن حضور داشته باشند، در قرارگاه برگزار نشد. اما پس از سرنگونی صدام، رابطه گرمی بین آنها بطوری که در چندین مراسم پی در پی از آنها دعوت بعمل آمد، سالروز تاسیس سازمان، تاسیس ارتش و انتخاب مریم، عید فطر و چند نوبه دیگر، آن نفراتی که معرفی شده بودند با نفراتی به همراه خود می آوردند و بعدها موفق شدند که تعدادی از اشخاص دیگر از شهرداری و بیمارستان را هم به همراه خود بیاورند که عموماً از منطقه دیالی بودند.

چشمگیرترین افرادی که در این میهمانی شرکت کردند و حضور آنها با لباسهای عشایری، کاملاً مشخص بود که این برنامه ها از کجا آب می خورد، تعدادی از افسران استخبارات و کسانی که از قدیم رابط های مجاهدین در مناطق مختلف، بودند.

در میان میهمانان، نقیب محمد دیده می شد. وی معروف به سروان محمد بود که یکی از افسران استخبارات بود که مسئول هماهنگی ترددات سازمان به خارج قرارگاه بود و خودش سمپاتی خاصی به سازمان نشان می داد. این علاقه تا حدی شده بود که وی بعنوان مسئول مشخص ترددات شورای رهبری به خارج از قرارگاه بود و اساساً با سازمان یکی شده بود. محل استقرار دائمی اش در ۲۰۰ متری درب اصلی قرارگاه اشرف بود که یک مجموعه مرتب در اختیار

افسران ارتباطات قرار داده شده بود. کسانی که به اشرف تردد داشته اند، این محل را قبل از ورود به اشرف دیده اند.

وی فرد خوشرو و خوش پوشی بود، چهره سبزه و هیكل ورزیده ای داشت و معمولاً با لباس شخصی بود، در میهمانی های اخیر نیز فقط با لباس عربی ظاهر شده بود و فرق چندانی نداشت.

نکته جالب اینکه در همین میهمانی، یک جلسه هماهنگی بین او و عباس داوری صورت گرفت و تعدادی از خواستهای سازمان مطرح گردید، که بعداً منجر به مسافرت تعدادی از این افراد به انگلستان شد.

در همین جلسه، تعدادی دیگر از افسران کارکشته استخبارات عراق بودند که هدایت اجتماع را بر عهده داشتند.

سرگرد احمد، معروف به رائد احمد که زمانی افسر ارتباطات در شهر کوت بود و نیز مقدم علی که وی نیز از افسران ارشد بود و در کوت، با سازمان ارتباط داشت، در این جلسات حضور داشتند.

اصولاً افسران استخباراتی کاملاً قابل شناسایی بودند، افرادی با حرکات خاص تشکیلاتی که جدی بودن و کم حرفی آنها نشان می داد که یک وظیفه جدی را بر عهده دارند.

همانطور که اشاره کردم، آنها بدنبال فراهم آوردن شرایط گذشته، نیاز زیادی به نزدیک شدن به یکدیگر داشتند و اکنون در قرارگاه مجاهدین گردهم آمده بودند.

البته پذیرایی در قرارگاه اشرف هم بسیار ویژه بود و آن روزها در هیچ کجا چنین چیزی یافت نمی شد و سازمان تمام موجودی انبارها و سردخانه را به این پذیرایی ها اختصاص داده بود!

البته در انتها پلاکاردهایی که در حمایت از سازمان نوشته شده بود را به دست آنها دادند و در قرارگاه اشرف، آنها را چرخاندند و با فیلمبرداری از آنها اعلام کردند که مردم عراق خواهان ماندن مجاهدین در خاک عراق می باشند! جالب اینکه آنها شهادت می دادند که مجاهدین آزادیخواه هستند و باید از لیست تروریستی خارج شوند و باید به آنها اجازه داده شود که علیه ایران فعالیت کنند و رویای ناتمام صدام را به پایان ببرند!

هنگامی که مریم رجوی در فرانسه بازداشت شد، سازمان یک بار دیگر آنها را گردهم آورد تا ضمن اینکه آنها شهادت دهند که مجاهدین تروریست نیستند، خواهان آزادی مریم رجوی شوند!

البته انتظار سازمان این بود که این کارها بتواند جای خالی یک حمایت مردمی از این گروه را پر کند!

شرایط برای سازمان بسیار بد و سخت شده بود و پس از خلع سلاح، سخت تر شده بود و از این روی هر از گاهی با توسل به عشایر و شیوخ طرفدار صدام، آنها را به کمک می طلبید.

شیوخ هم با آن حمیتی که داشتند، در تعارفات و بلند نمودن رگ گردن کم نمی آوردند. یکی از آنها می گفت که من ۳۰۰ تن نیرو دارم که به شما خواهم داد و دیگری می گفت که ما می توانیم سلاح و مهمات در اختیار شما قرار دهیم. البته سازمان به تمام این امکانات فکر می کرد، اما فعلاً از آنها تنها حمایتی در سطح سیاهی لشکر می خواست.

سازمان امیدوار بود با موضوعی که بقایای صدام از آنها بعمل می آورند، بتوانند در مقابل حکم شورای حکومتی عراق، مبنی بر اخراج خود را به تعلیق بکشانند و یا آمریکایی ها را وادار نمایند که رسماً در مقابل آن موضع بگیرند.

در پشت پرده

پس از اینکه نیروهای آمریکایی، در قرارگاه اشرف مستقر شدند، سرعت بین اعضای سازمان، بویژه سطوح پایین، اضطراب و تشویش ایجاد شد. افراد ناراحت و مضطرب بودند و گاهی ابراز خشم می کردند. مسئولین سازمان از این مسئله مطلع شده و شروع کردند به برخورد کردن با نیروها. از نشستهای لایه ای با افراد تا برخوردهای انفرادی، یک صدا می خواستند به نیروها تفهیم کنند که هیچ مشکلی پیش نیامده است و در حال حاضر، آمریکایی ها با سازمان همکاری دارند و قصد بهره برداری از سازمان را دارند.

طولی نکشید که بحث دریافت کارت و انگشت نگاری، مطرح شد و به یکباره تمام تلاشهایی که انجام شده بود، خنثی شد و مجدداً تشویشها با گسترش بیشتری بروز کرد.

دوباره همه افراد وارد نشستهای شدند که به مدت دو هفته طول کشید و ریل توجیه افراد آغاز گردید و بیشتر بر روی این قضیه تکیه می کردند که هدف

از این کار حفاظت بچه های سازمان است و هم چنین کنترل ترددات، و ربطی به موقعیت بد سازمان ندارد. اما این اولین بار بود که در هنگام نشست و پس از آن، بوضوح می شد دید که هیچکس تحت تاثیر قرار نگرفته است. در بسیاری از موارد پیشین گرچه افراد می فهمیدند که سازمان به آنها دروغ می گوید، ولی لاقلاً در همان نشست و یا چند روز پس از آن تحت تاثیر گفته ها قرار داشتند، اما این بار به اینصورت نبود.

خیلی ها به صراحت مطرح کرده بودند که با این کار تمام اطلاعات سازمان لو می رود و بچه هایی که در ایران ترور و عملیات داشته و یا در جریان هواپیمارمایی بودند، به عنوان تروریست شناخته شده و لو می روند. تنها راه کاری، که پیشنهاد می شد این بود که بهیچوجه راجع به این چیزها حرفی نزنید و اسم اصلی خود را هم ندهید و هیچ اجباری در دادن اسم اصلی نیست!

اینجا بخوبی می شد ترس از ایران را یک بار دیگر در همه دید. با این وجود، مسئولین سازمان تاکید داشتند که به آمریکایی ها بگوئید که ما تروریست نیستیم. حرفهائتان را بگوئید و تاکید کنید که اطلاعاتی از مجاهدین به ایران ندهند!

واقعاً این توهم حاکم بود که آمریکا هم برای رژیم کار می کند! از بس که در این چند سال، هر کس و ناکسی را که حرفی (ولو کوچک و بی اهمیت) بر علیه سازمان می زد به رژیم وصل می کردند، بطور اتوماتیک وار، افراد کارهای

آمریکا را در ارتباط با رژیم می دیدند و این هم دردناک بود که تا چه اندازه این نیروها از همه چیز بی خبر هستند و هم خنده دار که آمریکا را هم مزدور رژیم ایران می دانستند.

رهنمودهای بالایی ها مرهمی بر زخم هیچ یک از نیروها نمی گذاشت و این شعله همچنان زبانه می کشید و همه متوجه شده بودند که این آغاز یک ماجرا است، ماجرای که در چشم انداز آن نوکری ارتش آمریکا و یا زندانی شدن است. این تناقضات گسترده و دامنگیر شده بود و برای همین مجدداً تشکیلات را وارد پروژه های عملیات جاری و بازگویی تناقضات نمودند، چیزی که دیگر در آن شرایط، تنفرآمیز شده بود و بسیاری از آن فرار می کردند.

دوباره، نشست های لایه ای شروع شد. هیچکس تمایلی به شرکت در چنین مراسم ملا آوری را نداشت. اما واقعیت این است که تا زمانی که در آن چارچوب قرار داری، از خود هیچ اختیاری نداری!

طولی نکشید که نیروهای آمریکایی، به راحتی در قرارگاه تردد می کردند و دیگر احتیاط روزهای اول را بکار نمی بردند. تیپ یکم از لشکر پنجم آمریکا در منطقه غرب اشرف در مجاور روستای نامن مستقر بودند و سازمان بخاطر نزدیک شدن به آنها، هتلی که در گذشته در اختیار افسران استخبارات قرار داده بود را مرتب نمود و در اختیار آنها قرار داد. در آنجا بطور مرتب به سربازان آمریکایی رسیدگی می شد و جریان مهمانیها هم از همانجا شروع شد. سربازان

آمریکایی هم بدشان نمی آمد، بالاخره در میان آتش و دود و تهدیداتی که در عراق در برابر آنها بود، جایی هم بود که آنها دلی از عزا در بیاورند. بخشی دیگر از نیروهای آمریکا در شمال اشرف که سابقاً منطقه حفاظت شده زاغه مهمات محسوب می شد، مستقر بودند.

نکته جالب توجه و البته ناراحت کننده این بود که تشکیلات، بسیاری از مهمانیها را در قرارگاه یکم که زنان بودند، برگزار می کرد و آمریکایی ها رغبت فراوانی برای این کار نشان می دادند. چند جلسه در پارک مریم که در برابر جایگاه ساخته شده است آنها را آوردند و زنان برای آنها برنامه هایی داشتند. فشارها و اضطرابها زیاد شده بود و پاسخهای کلیشه ای تشکیلات نیز مانند همیشه پاسخگو نبود. دوباره همان وقایع سال هفتاد اتفاق افتاد و عده ای درخواست جدایی نمودند و مجدداً فالانژها به صحنه آمدند و با ضرب و شتم افراد، در جمع آنها را خائن می نامیدند. اما ظاهراً این بار سازمان نگرانی نداشت و خیال خودشان را راحت کرده بودند و با هر کس که اتمام حجت می کردند به وی می گفتند که ما فعلاً در اینجا هیچ امکانی برای خروج افراد نداریم و می بینید که دربها را بر روی ما هم بسته اند و ما جز اینکه شما را تحویل نیروهای آمریکا بدهیم، چاره ای نداریم.

بهر حال این ماجرا همانطور که سازمان می خواست، با تحویل آنها به آمریکایی ها پایان یافت و آنها از خواسته خود کوتاه نیامدند.

نیروهای حفاظت ارتش پنجم، آنها را به کمپی که خود در قرارگاه اشرف ساخته بودند، منتقل نمودند.

مجموعه کمپی که آمریکایی‌ها ساخته بودند، شامل دو قسمت بود. در ضلع شمال اشرف، کمپی با ۱۵ عدد بنگال(اصطلاحی که به اتاقهای پیش ساخته می دهند) ساخته شده بود و به جداشده ها اختصاص یافت و کمپ بسیار بزرگتری که در سمت جنوبی همین کمپ بود و سه هفته با کلی نیرو روی آن کار کردند و بسیار مستحکم و دارای چندین حصار که فرار از آن را بسیار مشکل می سازد ساختند. این کمپ ۴ برج مراقبت دارد و داخل آن چادر زده شده است و به وسعت ۱۰۰۰ متر می باشد و ظاهراً آن را برای افراد عراقی که اسیر می گرفتند و می خواستند که در بازداشت بمانند، در نظر گرفته بودند.

چند هفته از این تحولات نگذشته بود که FBI هم وارد قرارگاه اشرف شد و نگاه آنها، همان اتفاقی بود که سازمان انتظارش را نداشت. آنها بی تعارف، این گروه را یک گروه خطرناک تروریستی می دانستند و گوششان هم به مظلوم نماییها بدهکار نبود. فرمانده نیروهای FBI فردی بنام گلن، سازمان را بخوبی می شناخت و با دست پر به آنجا آمده بود.

بعد از ورود این نیروها به قرارگاه اشرف، حفاظت از آنجا بالا رفت و تردهای پنهانی که مجاهدین به بغداد و سایر جاها داشتند، تقریباً منتفی شد.

گشت زنی در سطح قرارگاه آغاز شد و در هر ضلع قرارگاه، یک دسته تانک، حفاظت ۲۴ ساعته از آنجا را بر عهده داشتند. کنترل و حفاظت درب اصلی قرارگاه، توسط یک گروه آمریکایی انجام می شد.

برنامه بازرسی از گوشه و کنار قرارگاه اشرف گذاشته شد و چند ماه پس از خلع سلاح و تحویل گیری مهمات ها، سربازان آمریکایی موفق شدند که یکی از سوله های بظاهر متروک که به آنها مسققات می گفتند و پر از سلاح و مهمات بود را، کشف کنند.

این نوع از کارها، شناخت واضحی از سازمان به آمریکایی ها می داد و تقریباً مظلوم نمایی ها را بی اثر می کرد.

البته سازمان در زاغه های مروارید در جولای، به اندازه کافی مهمات و سلاح دارد، جایی که زیاد آمریکایی ها بر روی آن حساس نیستند و صرفاً به اشرف می اندیشند.

علاوه بر آن، سلاح های کمری و آلات دقیقه ای مانند دوربین شب و جی پی اس، دست افراد رده بالای سازمان و بعنوان وسائل شخصی نگهداری می شود.

در همین موقعیت، در کمپ جداشده هایی که برای رساندن پیام خود حاضر به اعتصاب غذا شده بودند، اتفاق جالبی افتاد و آن هم مسیحی شدن

تعدادی از افراد بود که به آنها وعده داده شده بود که برای گرفتن پناهندگی از کشورهای اروپایی و آمریکا، به آنها کمک می کند.

البته نمی توان گفت که این امر بعنوان یک وظیفه از سوی نیروهای آمریکایی اعمال می شد و آنگونه که می گفتند، اتفاقاً استارت آن از سوی یکی از همین جادشدگان که از نیروهای سازمان در انگلستان بود، بنام دکتر پرنس، زده شده و به آنها گفته بود که مسیحی شوند که برای آنها خیلی خوب است، ولی با استقبال نیروهای آمریکایی مواجه شده بود، تا جایی که یک کشیش مسیحی را با درجه سرگردی برای دادن غسل تعمید داوطلبان مسیحیت، آورده بودند.

آنها داخل وان آب می شدند و پدر مسیحی، اورادی را برای آنها می خوانده و بدین ترتیب و با تغییر نام خود آنها به آیین مسیحیت می گرویدند! و البته کیست که نداند که منظور آنها از این تغییر دین، چه بوده است.

گر چه آمریکایی ها در این مسئله مستقیماً دخالت نداشتند، اما مسئله مورد علاقه آنها چیز دیگری بود و آن هم بیشتر از سوی ماموران FBI (و یا کسانی که با عنوان FBI شناخته می شدند و وابستگان سیا بودند) دنبال می شد و آن گرفتن مامور از داخل سازمان و یا جادشدگان بود و به راحتی می شد در چشم های آنها دید که با ولع خاصی به این همه امکان آماده و تدارک دیده شده می نگریستند!

گلن، فرمانده این نیروها با چند نفر برخورد کرده بود و قول داده بود تا تمام مشکلات قانونی آنها را برای شهروندی آمریکا حل نماید و حتی به بعضی گفته بود که در خانه خود از آنها پذیرایی خواهد نمود!

حسن داعی الاسلام، حسین ربوبی، فتح الله فتوحی، تراب، وحید حسن وند، کریم شیخی، فرانسیس (که از انگلیس آمده بود) و چند تن دیگر از جمله اشخاصی بودند که با آنها صحبت هایی شده بود. حتی یکی از آنها برای جذب پری بخشایی نیز ابراز تمایل کرده بود!

نکته جالب توجه اینکه آنها(چه با آنها رابطه دوستانه ای داشتی و یا نه) خود را در مورد وضعیت مسعود رجوی، به تجاهل می زدند و گاهی از افراد سؤال می کردند که فکر می کنید "مسعود" کجا باشد!

گاهی به شوخی می گفتند که فکر نمی کنید در قرارگاه اشرف باشد؟! اما آنچه مسلم بود، هیچگاه بطور جدی مایل نبودند در مورد این سؤال که وی کجاست، با کسی صحبت کنند و بنوعی اطمینان خاطر خود را از وضعیت وی نشان می دادند! □



